

پوزیتیویسم منطقی و تجربه‌گرایی از دید فریدمن

* حسن فتاحی

** سکینه غریبی

چکیده

پوزیتیویسم منطقی یکی از مکاتب فکری تأثیرگذار در اندیشه‌های مغرب‌زمین در قرن بیستم بوده است و عقیده بر این است که ریشه در تجربه‌گرایی سنتی دارد، اما در سال‌های اخیر درباره آرای پوزیتیویست‌ها آثاری منتشر شده که حاکی از این واقعیت است که پوزیتیویسم منطقی با تجربه‌گرایی سنتی بسی متفاوت است. تحقیق حاضر به معرفی و بررسی یکی از تفاسیر جدید درباره پوزیتیویسم منطقی می‌پردازد. کتاب *بازنگری در پوزیتیویسم منطقی* اثر مایکل فریدمن، اثری است که نویسنده در آن به معرفی و ارائه تفسیر جدیدی از پوزیتیویسم منطقی می‌پردازد. پوزیتیویسم منطقی طبق نظر فریدمن، به‌جای قبول فرائسی تجربی از علم، ضرورت اصول پیشینی غیر تجربی را می‌پذیرد و آن‌ها را «اصول نسبی شده پیشینی» می‌نامد. او معتقد است برخی از پوزیتیویست‌های منطقی شیوه خاص خود را برای بیان اصول و مبانی خود داشته‌اند که بسی متفاوت با تجربه‌گرایی سنتی بوده است. **کلیدواژه‌ها:** پوزیتیویسم منطقی، تجربه‌گرایی، کارناپ، تحلیلی و ترکیبی، فریدمن.

۱. مقدمه

به جرئت می‌توان گفت یکی از تأثیرگذارترین جنبش‌های فلسفی در قرن بیستم، جنبش موسوم به پوزیتیویسم منطقی است. با توجه به این که نیم قرن از دوران شکوفایی این

* دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه تبریز fathi@tabrizu.ac.ir

** کارشناس ارشد فلسفه، دانشگاه تبریز gharibisa@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۹/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۱/۹

جنبش فلسفی می‌گذرد و با وجود فاصله تاریخی، یک نگرش بی‌غرض نسبت به این جنبش، در حال شکل‌گیری است. یکی از پدیده‌های مهم در فلسفه اروپایی اخیر تقارب دو سنت مختلف یعنی تجربه‌گرایی پوزیتیویستی و تجربه‌گرایی منطقی است. این پدیده مانند ترکیب عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی توسط کانت حائز اهمیت است، و البته تفاوت‌هایی نیز با آن دارد (Blomberg & Feigl, 1931: 281). اگر تجربه‌گرایی به معنای این است که کل دانش مبتنی بر تجربه است، در واقع درگیر تمایز بین جملاتی است که می‌توانیم در مورد صدق آن‌ها آگاهی پیدا کنیم و جملاتی که هیچ‌گاه نمی‌توانیم از صدق یا کذبشان آگاهی پیدا کنیم، اما پوزیتیویسم منطقی درگیر معیار معناداری جملات و عبارات است. بنابراین، تجربه‌گرایی درگیر دانش، و پوزیتیویسم منطقی درگیر معناست (Wisdom, 1945: 5). در این تحقیق آرای یکی از فیلسوفان جدید علم که تفسیر جدیدی از پوزیتیویسم منطقی ارائه می‌کند، یعنی آرای مایکل فریدمن^۱ را، بر اساس مهم‌ترین نوشته‌اش او در این زمینه به نام *بازنگری در پوزیتیویسم منطقی (Reconsidering Logical Positivism)*، مورد بررسی قرار می‌دهیم. البته نظر فریدمن چنان‌که گفتیم فقط یکی از تفاسیری است که از پوزیتیویسم منطقی ارائه شده است و در خصوص تفسیر وی، به‌ویژه در باب تفاوت میان تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم منطقی، چالش‌ها و مخالفت‌های جدی وجود دارد.

از آن‌جا که حلقه وین اصلی‌ترین انجمنی بود که بازتاب‌دهنده آرای پوزیتیویست‌ها بود و در مقاله ما نیز از اعضای برجسته آن سخن به میان خواهد آمد، در این‌جا اشاره‌ای گذرا به آن خالی از اهمیت نیست. در ۱۹۲۲ موریتس شلیک (Moritz Schlick)، فیزیک‌دان و فیلسوف، به سمت استادی فلسفه استقرایی در دانشگاه وین رسید. سه سال بعد، وی جلسه بحث پنج‌شنبه عصرها را با گروهی از دانشمندان و ریاضی‌دانانی که ذهن فلسفی داشتند تنظیم کرد. هرچند اعضای گروه در طول زمان تغییر می‌کردند، اما این گروه تا یازده سال به‌طور منظم تشکیل جلسه داد. ضمن تلاش‌های اعضای این گروه، فلسفه جدیدی به‌وجود آمد که پوزیتیویسم منطقی خوانده شد و اعضای این حلقه عنوان حلقه وین را برای خود انتخاب کردند.

برخی از اعضای این حلقه عبارت بودند از: گوستاو برگمن (Gustav Bergmann)، هانس رایشنباخ (Hans Reichenbach)، رودولف کارناپ (Rudolf Carnap)، کورت گودل (Kurt Gödel)، هانس هان (Hans Hahn)، ویکتور کرافت (Vichor Chraft)، فیلیپ فرانک (Philipp Frank)، اتو نویرات (Otto Neurath)، فردریک وایزمن (Friedrich Waismann)،

ویلارد وان اورمان کواین (W. V. Q. Quine) (Richardson et al., 1994: 11; Caldwell, 2008: 15). هانس هان، ریاضی‌دان و منطق‌دان، را می‌توانیم بنیان‌گذار واقعی حلقه وین بدانیم؛ وی به سبب نفوذ و اعتباری که داشت توانست دوست خود موریتس شلیک را به مقام استادی علوم استقرایی، که جایگاه ماخ بود، برساند (Richardson et al., 2008: 20).

ارنست ماخ (Ernest Mach)، لودویگ ویتگنشتاین (Ludwig Wittgenstein)، و برتراند راسل (Bertrand Russel) از جمله فیلسوفانی بودند که تأثیر بسیار زیادی در پوزیتیویسم منطقی گذاشتند. ماخ با کنار گذاشتن این عقیده که در ورای احساسات ما امر فی‌نفسه‌ای (مانند متافیزیک) وجود دارد اصلی را بنا نهاد که بدل به محکم‌ترین مبنای پوزیتیویست‌های منطقی شد. تلاش‌های راسل در رشد و بسط منطق نمادین و به‌کار بردن آن در بررسی‌های تجربی، ابزار منطقی تحلیل را فراهم کرد و باعث شد تا پوزیتیویست‌های منطقی از تجربه‌گرایی اولیه‌شان متمایز شوند؛ رساله ویتگنشتاین نیز در جلسات حلقه مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت و تأثیر زیادی در آرای حلقه داشت (Caldwell, 1994: 11-12).

در ادامه، پاره‌ای از مهم‌ترین آرای تعدادی از پیش‌گامان پوزیتیویسم منطقی و نسبت آن‌ها با تجربه‌گرایی، با اقتباس از کتاب فریدمن در این خصوص، را مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد.

۲. معرفت‌شناسی یا نظریه معرفت شلیک

بنابر نگرش رایج، چنین به نظر می‌رسد که پوزیتیویست‌های منطقی تحت تأثیر فلسفه تجربه‌گرا داده‌های حسی بی‌واسطه را واحدهای معرفت می‌دانند. بدین سان، قطعیت معرفتی این واحدها به کمک ابزارهای منطقی به کل دستگاه معرفتی سرایت می‌کند. حال آن‌که شلیک چنین دیدگاه اتمیستی را به شدت رد می‌کند. از نظر شلیک معرفت، دستگاهی درهم‌تنیده از احکام و قضایاست و مفاهیم معنایشان را بر اساس ارتباط دوجانبه خود با دستگاه به دست می‌آورند. به عبارت دیگر، در این نگاه کل‌گرایانه به معرفت، عناصر دستگاه معرفتی، مستقل از جایگاه منطقی خود در درون دستگاه، معنایی ندارند. شلیک در به دست دادن این نگرش کل‌گرا بیش از هر کس متأثر از کارهای هیلبرت در مبانی هندسه است. از نظر هیلبرت الفاظ و مفاهیم بنیادی هندسه نظیر نقطه، خط، و صفحه معنای مستقل و شهودی ندارند، بلکه باید به کمک نقشی که در یک دستگاه اصول موضوعه ایفا می‌کنند توضیح داده شوند. شلیک نتیجه می‌گیرد که معرفت تمایز قاطعی با «آگاهی ناشی از

شناخت مستقیم» دارد. داده‌های حسی بی‌واسطه، لحظه‌ای، گذرا و فرار هستند و برخورد مستقیم با آن‌ها معرفت به دست نمی‌دهد؛ بلکه این داده‌ها باید درون یک دستگاه درهم‌تنیده از احکام معنی پیدا کند؛ بنابراین از نظر شلیک، برخلاف راسل، معرفت ناشی از شناخت مستقیم یک تناقض نامحتمل است (Friedman, 1999: 19)؛ از طرف دیگر علم با هویت مشاهده‌ناپذیر سروکار دارد، تا جایی که شلیک آن‌ها را هویت متعالی یا اشیای فی‌نفسه می‌نامد؛ شلیک با پوزیتیویسم ماخ و پدیده‌گرایی برنامه جهان خارج راسل، سخت مخالف است (Lewis, 1988: 11-12). بنابراین باید گفت شلیک یک تجربه‌گرایی افراطی نبود. او معتقد بود مشاهده‌پذیر نبودن یک چیز به این معنی نیست که نمی‌شود آن را فهمید یا نمی‌شود به آن معرفت پیدا کرد؛ کافی است خصوصیات صوری این مفهوم یعنی جای منطقی‌اش در دستگاه معرفتی درک شود. بدین‌سان، یک دوگانگی بین صورت و محتوا در کار شلیک ظاهر می‌شود (Lewis, 1988: 112; Friedman, 1999: 19-20).

۱.۲ صورت و محتوا

بنابر تمایز محتوا و صورت، معرفت یا شناخت فقط با ویژگی‌های صوری سروکار دارد نه با محتوا، زیرا خود محتوا هرگز موضوع معرفت نیست، بلکه صرفاً موضوع تجربه و آگاهی مستقیم است. از این‌رو شلیک می‌گوید این حقیقت که برخی از ویژگی‌های واقعی قابل‌شهود نیستند مانعی برای دانسته‌شدن آن‌ها نیست. برای به دست آوردن معرفت فقط باید ویژگی‌های صوری را بیابیم، اما این نظر با مشکل گسیختگی رابطه محتوا و صورت مواجه است؛ شلیک در مقاله «تجربه، شناخت، و متافیزیک» تمایز بین صورت و محتوا را بیان کرده است. بنا به اعتقاد او اگر به تبیین «کل‌نگر» و «صورت‌گرایی» معرفت و احکام پردازیم در دام ایدئالیسم و نظریه هماهنگی یا انسجام صدق (حقیقت) خواهیم افتاد (که البته شلیک نظریه انسجام صدق را قبول ندارد) و می‌توان گفت، وی در بیان این‌که پل کانتی تفکر و واقعیت از بین رفته است، کاملاً برحق است (Friedman, 1999: 27).

او در مقاله «صورت و محتوا» تحت تأثیر ویتگنشتاین بیان می‌کند که ساختار یا صورت منطقی مبنای بیان و ارتباط است. محتوای داده خود قابل بیان نیست؛ فقط می‌توانیم ویژگی‌های ساختاری‌اش را بیان کنیم. معرفت و معنا مستقل از محتوا بوده و کاری با آن ندارند. مطمئناً وی از نظریه تحقیق‌پذیری معنا دفاع می‌کند؛ ولی به این نکته واقف است که این برهان در متن «ساختارگرایی» و صورت منطقی تصور باید بیان شود؛ با این روش

واژه‌ها واقعاً با محتوایی که شهود معین می‌کند ارتباط می‌یابند (ibid: 29-30). دلیل اصلی این‌که چرا به‌طور کلی همه دانش واقعی باید به‌طریقی در آگاهی یا شهود مستقیم به حد اعلی برسد این است که به‌نظر می‌رسد آن‌ها نقاطی را نشان می‌دهند که معنای نهایی کلمات مان را شکل می‌دهند. یک تعریف، معنای یک اصطلاح را به‌وسیله سایر کلمات بیان می‌کند، و این کلمه خود می‌تواند توسط سایر کلمات تعریف شود و این روند به همین ترتیب ادامه می‌یابد تا جایی که به اصطلاحاتی می‌رسیم که دیگر تعریف لفظی نمی‌پذیرند و معانی‌شان باید از آگاهی مستقیم برآید؛ شخص می‌تواند به معنای لذت‌بردن یا دیدن رنگ سبز برسد. بنابراین به‌نظر می‌رسد فهم و تفسیر نهایی یک گزاره فقط در عمل شهود به‌دست می‌آید (ibid: 30).

۲.۲ یک بررسی

با توجه به مطالب مقاله «صورت و محتوا»، دیدیم که چگونه زبان عادی باید با اشاره به موضوعات تکمیل شود، ولی هم‌زمان متوجه خواهیم شد که با این شیوه فقط زبان واژگانی را با زبان اشاره توضیح می‌دهیم، و نیز همان‌گونه که نشان دادیم معنای کلمات مان کاملاً با ساختار محتوای شهودی مرتبط است. بنابراین درست نیست که گفته شود سبزی غیر قابل بیان سبز که فقط توسط شهود می‌توان آن را به‌دست آورد، واقعاً در معرفت دخیل است.

باید نتیجه گرفت که شلیک با مورد توجه قراردادن کل‌گرایی (holism) نتوانست از شر محتوا راحت شود، زیرا بدون این‌که نشانه‌های ما، مانند صورت، دارای محتوا باشند قادر نیستیم علوم کاربردی هم‌چون فیزیک و ریاضی را از نظام «تفسیرناشده» قیاسی مانند هندسه محض متمایز کنیم.

در صورتی که به‌جای یک نظام فرضی قیاسی، نسبت به حوزه‌ای خاص از واقعیت، علم داشته باشیم، نشانه‌های ما باید محتوا را بازنمایی کنند، زیرا اگر ساختار محض را نشان دهند باز هم به معنایی دست نخواهیم یافت، زیرا دوباره احتمال تفاسیر گوناگون وجود خواهد داشت. علم حقیقی با واقعیتی یگانه سروکار دارد نه با احتمالات فراوان. اگر این پاسخی درست است، ارتباط برقرارکردن بین علم قبلی که می‌گفت محتوا هرگز نمی‌تواند وارد گزاره‌های ما شود و این‌که اظهارات صرفاً توسط ساختار محض بیان می‌شوند، بسیار سخت خواهد بود (ibid).

ایجاد چنین سازگاری‌ای دشوار است، اما پاسخ خود شلیک این است که چهارچوب خالی نظام فرضی قیاسی باید با محتوا پر (توضیح داده) شود تا معرفتی علمی باشد، و این کار فقط توسط مشاهده (یعنی تجربه) انجام می‌شود، اما هر مشاهده‌گری آن را با محتوای خود پر می‌کند. نمی‌توانیم ادعا کنیم که همه مشاهده‌گران محتوای واحدی دارند و نیز نمی‌توانیم مدعی شویم که ندارند. به اعتقاد فریدمن در این جا روشن است که شلیک به انتهای راه رسیده است. چگونه محتوای شخصی و بیان‌ناپذیر می‌تواند به علمی عمومی و بین‌الذهانی کمک کند؟ (ibid: 31).

می‌توان گفت شلیک در طول دوران شکوفایی حلقه وین، از یک موضع تجربه‌گرایی سستی (یا اتمیستی) دفاع می‌کند که طبق آن کل معنای تجربی مبتنی بر تعاریف متظاهر است و بدین سان است که وی به اصل تحقیق‌پذیری می‌رسد. این موضوع در تمایز نهادن بین گزاره‌های منطقی - ریاضی و گزاره‌های تجربی موفق است، ولی هنوز این دیدگاه با این امر که معرفت ما باید سرانجام مبتنی بر صورت یا ساختار منطقی باشد ناسازگار است. بنابراین می‌توان گفت که شلیک به ناسازگاری بین «صورت و محتوا» اذعان می‌کند ولی قادر به حل مشکل نیست (ibid: 30).

۳. معرفت‌شناسی کارناپ

معرفت‌شناسی کارناپ در ساختار منطقی جهان به نحوی غیر از تجربه‌گرایی سستی است. فریدمن بر این باور است که دیدگاه معرفت‌شناختی ساختار منطقی جهان یک پاسخ پدیدارگرایانه به این مسئله می‌دهد. کارناپ معتقد است جهان خارج ساختمان منطقی پیچیده‌ای است که جدای از داده‌های مستقیم است و ادعاهای ما در مورد جهان خارج به ادعاهای پیچیده‌ای درباره داده‌های مستقیم منتهی می‌شود. او با تأثیر گرفتن از راسل و ماخ یک زبان پدیدارگرایانه را بهترین تحلیل برای معرفت می‌داند. از آن جا که وظیفه فلسفه فروکاستن کل معرفت به پایه‌هایی قطعی و یقینی است، و از آن جا که داده‌های حسی مستقیم قطعی‌ترین و یقینی‌ترین نوع معرفت‌اند، به نظر می‌رسد که فیلسوف باید زبانی را به کار برد که داده‌های مستقیم را مبنای خود قرار می‌دهد (کارناپ، ۱۹۶۳: ۵۰، به نقل از Friedman, 1999: 117). به نظر وی حلقه وین فرض می‌گیرد که سنگ زیرین و مبنایی برای معرفت وجود دارد که در آن تردیدی راه ندارد و هر نوع معرفت دیگری توسط این مبنا حمایت شده است و بنابراین با قطعیت قابل تعیین است (همان: ۵۷، به نقل از Friedman, 1999: 117).

فريدمن ادعا مي كند كه راه حل نهايي كارناپ براي مسئله جهان خارج با تجربه گرايي سستي و مبناءگروي پديده گرايانه فاصله زيادي دارد، زيرا مسئله جهان خارج حل مي شود مشروط به اين كه بايد رويكردهاي شناختي كه در رشد ادعاهاي ما در مورد جهان فزيكي سهمي دارند قرارداد يا تصريح تلقي شوند نه شناخت؛ پس تأييد يا تحقيق آنها موجه نيست. به اين طريق سؤال از واقعيت جهان خارج، شامل اين سؤال بيروني مي شود كه آيا از صورت هاي بيان زبان عيني استفاده كنيم يا نه. البته چنين سؤالي به هيچ وجه در معرض مناظره عقلائي قرار نمي گيرد، بلكه فقط در معرض ملاحظات عمل گرايانه محض قرار مي گيرد؛ بنابراين طرح معرفت شناختي ساختار منطقي جهان با سنت فلسفي تجربي متفاوت است (Friedman, 1999: 123-124).

در سنت تجربه گرايي داده هاي مستقيم حسي الگوي معرفت و قطعيت را تشكيل مي دهند. رسيدن از طريق «ساخت منطقي» به معرفت علمي به اين معني نيست كه حالت معرفتي اولي را به دومي انتقال دهيم بلكه اين است كه داده هاي حسي را در يك ساختار منطقي رياضي به گونه اي جاي دهيم كه آنها خود ابتدا عيني شوند. بنابراين بايد تفاوت اساسي را اين گونه بيان كنيم كه در سنت اول قطعيت از پايين به بالا مي رود ولي در دومي از بالا به پايين مي رود. نظريه ساختاري بر آن است كه مجموعه تجربه ها براي هر موضوعي متفاوت است. اگر بخواهيم با توجه به اين نكته بر سر نام هاي موضوعات برساخته از تجربه به توافق برسيم، اين امر از طريق ارجاع به ماده كاملاً واگرا امكان پذير نيست، بلكه از طريق شاخص هاي صوري و ساختار موضوع امكان پذير است. فريدمن نتيجه مي گيرد كه در اين جا نگاه پايين به بالا به معرفت، كه در آن قطعيت از اتم هاي معرفتي (داده هاي حسي) به كل دستگاه سرايت مي كند، جايش را به نگاه از بالا به پايين مي دهد كه در آن معنا از كل دستگاه به عناصر سازنده اش منتقل مي شود (Friedman, 1999: 129).

۴. حذف متافيزيك

آموزه هاي تجربه گرايي و تحقيق پذيري هيچ نقش اساسي در انتقاد كارناپ از متافيزيك سستي ندارند؛ كارناپ اين بحث را در بخش پنجم كتاب *ساختار منطقي جهان* تحت عنوان «روشن سازي پاره اي از مسائل فلسفي برمبناي نظريه ساختاري» مي آورد و در هر مورد روايت ساختاري را از روايت متافيزيكي مسئله متمايز مي كند. مفهوم متافيزيكي واقعيت خارج از محدوده علم قرار دارد، نه به اين خاطر كه معنای تجربي يا تحقيق پذير

ندارد، بلکه به خاطر این که معنای ساختاری (یعنی معنای منطقی، عقلانی، و غیر حسی) ندارد. یعنی دیدگاه کارناپ بسی عام‌تر از تجربه‌گرایی و پدیده‌گرایی است. نظریه ساختاری با رئالیسم و پدیده‌گرایی موافق است و هیچ‌کدام بر دیگری برتری ندارد (Friedman, 1999: 110).

این امر مبنای تفاسیر گوناگون و تجربه‌گراخواندن نگرش ضد‌متافیزیکی کارناپ شد، اما به هر حال باید بگوییم دو عامل مهم ضد چنین تفاسیر تجربه‌گرایانه‌ای وجود دارد. نخست این که بنا به بیان کارناپ اصل تحقیق‌پذیری شکست می‌خورد؛ بنابراین نمی‌تواند از موضع ضد‌متافیزیکی کارناپ حمایت کند. عامل دوم و مهم‌تر این که کارناپ در طی دوران فعالیت فلسفی‌اش معیار مستقل و کارآمدتری برای حذف شبه‌مسائل متافیزیکی ابداع کرد (مثلاً ابزارهای منطقی خالص برای تمایز نهادن بین عبارات به ظاهر خوش‌ساخت و عبارات ذاتاً خوش‌ساخت که از نظریه انواع راسل ریشه می‌گیرد). چنین معیار کاملاً منطقی‌ای کاری با تجربه‌گرایی افراطی یا هر آموزه معرفت‌شناختی دیگری ندارد و کارناپ در نقد متافیزیک سنتی در *ساختار منطقی جهان* از آن استفاده می‌کند (ibid: 111).

این رویکرد کاملاً منطقی در مورد حذف شبه‌جمله‌ها و شبه‌مسائل در *نحو منطقی زبان* (۱۹۳۷/۱۹۳۴) نیز وجود دارد. کارناپ در این کتاب سعی دارد نشان دهد لب و جوهر فلسفه، منطقی علم است، که عبارت است از نحو زبان علمی. کارناپ می‌خواهد شیوه صوری سخن را جانشین شیوه مادی سخن سازد تا از ترکیب جملات کاذب دوری کند (نائس، ۱۳۵۷: ۷۹-۸۰) (منظور او از «حالت صوری» گفتاری است که خود را به عبارات محدود کرده است و تلاش نمی‌کند به آن سوی این عبارات، یعنی چیزی که وی آن را «حالت مادی سخن» می‌نامد، برود). او با تأکید بر تمایز میان زبان عینی و فرازبان قصد دارد جانشینی برای متافیزیک سنتی ارائه دهد؛ کارناپ معتقد است فلسفه متافیزیکی تلاش می‌کند تا به آن سوی سؤالات علمی تجربی در قلمرو علم برود و سؤالاتی در مورد ماهیت موضوعات این قلمرو بپرسد؛ به نظر وی این سؤالات شبه‌مسائل هستند. در این جاست که وی توضیحی برای ابهام‌ها و پیچیدگی‌های متافیزیک سنتی دارد؛ یعنی سؤالاتی در مورد ماهیت یا واقعیت ذات‌های مختلف که ناشی از تلاش برای به‌کاربردن چیزی است که کارناپ آن را «حالت مادی سخن» می‌نامد، یعنی تلاش برای صحبت در هر دو زبان؛ یعنی زبان عینی و فرازبان به‌طور هم‌زمان. به نظر کارناپ جملات فلسفی در حالت مادی جایزند اگر و تنها اگر آن‌ها به‌طور کامل به حالت صوری یعنی فرازبان نحو

منطقی ترجمه‌پذیر باشند، وگرنه باید آن‌ها را شبه‌جملات بی‌معنا دانست و ردشان کرد. فریدمن بیان می‌کند که در این‌جا هیچ نوع ارجاعی به معرفت‌شناسی تجربی یا تحقیق‌پذیری تجربی وجود ندارد (بند ۸۶ *نحو منطقی زبان*، کارناب: ۱۹۳۴، به نقل از Friedman, 1999: 112)؛ در نتیجه اعلام می‌کند که رؤیاهای ضد متافیزیکی حلقه وین سرانجام با پدیدارگرایی، تجربه‌گرایی افراطی، و اصل تحقیق‌پذیری عملی نمی‌شود، بلکه با برنامه خود *نحو منطقی* عملی می‌شود و این برنامه در واقع ادامه‌دهنده و تکمیل‌کننده برنامه قبلی *ساختار منطقی جهان* است.

۵. تحلیلی و ترکیبی

تمایز بین گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی یکی از اصول اصلی و مهم پوزیتیویسم منطقی است. بنابر دیدگاه فریدمن، آرای پوزیتیویسم منطقی در این خصوص متفاوت است.

۱.۵ نظر کارناب

برای این‌که از دیدگاه کارناب آگاهی یابیم خوب است به رساله ویتگنشتاین نظری بیفکنیم. نسبت‌دادن سبک برنامه *ساختار منطقی جهان* به رساله بسیار عجولانه است، زیرا کارناب در *نحو منطقی* بین دو زبان (زبان عینی و فرازبان) تمایز می‌نهد؛ ولی ویتگنشتاین چنین کاری نمی‌کند. *نحو منطقی زبان* کارناب بیش از دیگر آثارش تحت تأثیر رساله ویتگنشتاین است. رساله نظری ارائه می‌کند که با مفهوم کل‌نگرانه و صورت‌گرایانه معنا ارتباط و وابستگی بیش‌تری دارد؛ ویتگنشتاین معتقد است می‌توان جهان را از طریق گزاره‌های کاملاً تعمیم‌یافته، یعنی بدون ربط‌دادن هیچ نامی با هیچ موضوع خاصی، توصیف کرد (Friedman, 1999: 105; Wittgenstein, 1922: 5/526).

کارناب یک چهارچوب زبانی معرفی می‌کند که شامل قواعد تشکیل و قواعد تبدیل است و این قواعد، قضایای بدیهی و قواعد استنباط را تعیین می‌کنند؛ این چهارچوب زبان هم شامل اجزای صوری است و هم اجزای تجربی، یعنی هم قواعد منطقی و هم قواعد فیزیکی را دربر دارد. کارناب اظهار می‌کند که تعریف تحلیلی یک زبان نشان می‌دهد که چگونه می‌توان بین قواعد منطقی و قواعد فیزیکی و نتایج منطقی و نتایج فیزیکی تمایز قائل شد. وی بر مبنای یک تمایز پیشین (تحلیلی) بین گزاره‌های منطقی و توصیفی این کار را می‌کند. گزاره‌های منطقی، شامل ثابت‌های منطقی (رابطها و سورها) و گزاره‌های ابتدایی

حساب (اعداد، جانشین‌ها، اضافه، ضرب، و غیره) است. با ارائه تمایز بین گزاره‌های منطقی و توصیفی، گزاره‌های تحلیلی (قواعد منطقی) قضایایی هستند که تحت هر تبدیل ممکن از قضایای توصیفی باقی می‌مانند. برای تمایز بین خود گزاره‌های توصیفی و منطقی، کارناپ به قطعیت ریاضیات و منطق متوسل می‌شود؛ کارناپ با این روش می‌خواهد نشان دهد که منطق و ریاضیات کاملاً پیشینی‌اند (Friedman, 1999: 171).

نحو منطقی زبان کارناپ احیای معرفت پیشینی نسبی شده است که بسیار شبیه به نظر رایشنباخ است. کارناپ تأکید می‌کند صورت‌های این نظام‌ها اختیاری هستند و می‌توانند قواعد منطق قدیم، منطق شهودی، یا هر چیز دیگری را دربر داشته باشند. مفهوم «صحت» در انتخاب چنین قواعد زبانی به کار نمی‌رود، انتخابی که نسبتاً امری عمل‌گرایانه و تابع اصل رواداری است. در این جا کارناپ روایتی از قراردادگرایی پوانکاره را بیان می‌کند که هم کلی است و هم ممکن (میثمی، ۱۳۸۶: ۶۷-۷۳).

باید بگوییم که از نظر کارناپ درون زبان فیزیکی تمایز قاطع و بنیادینی بین اصول فیزیکی و منطقی، یعنی بین آنچه کارناپ آن‌ها را قواعد منطقی و قواعد فیزیکی می‌نامد یا همان جملات تحلیلی و ترکیبی وجود دارد، اما این امر به معنای این نیست که قواعد منطقی یا جملات تحلیلی، شامل قواعد ریاضیات، نمی‌توانند تغییر یابند. بلکه مانند جملات ترکیبی تغییرپذیرند؛ هیچ‌کدام از قواعد زبان فیزیکی قطعی نیست. بلکه هر موقع صلاح باشد قابل تجدید نظرند. فقط تفاوت درجه وجود دارد؛ تغییر قواعد منطقی، تغییر زبان و بنابراین تغییر معنای اصطلاحات زبان را در پی دارد، درحالی که تغییر قواعد فیزیکی به تنهایی چنین تغییری زبانی را دربر ندارد بلکه صرفاً تجدید نظر در مورد جملات ترکیبی یا تجربی، که در درون یک زبان معین شکل گرفته‌اند را در پی دارد. بنابراین قواعد منطقی کارناپ یا جملات تحلیلی را می‌توان توضیح تصور رایشنباخ در مورد معرفت پیشینی نسبی شده تلقی کرد (همان: ۶۹).

منطق در نحو منطقی یک فرازبان بی‌طرف است که در آن می‌توان قواعد صوری هر زبان عینی یا چهارچوب زبانی را صورت‌بندی و بررسی کرد. کارناپ با این شیوه، یعنی با حرکت اساسی به فرانظم نحو منطقی، به موضعی رسید که می‌توانست با آن تمام عناصر بینش فلسفی خود، یعنی قرائتی دقیق از مفهوم کاملاً صوری یا ساختاری معنای عینی و معرفت و تمایز قائل شدن بین صدق منطقی و تجربی، را کامل کند که متأسفانه این موضع نیز ناموفق است، در ادامه دلیل آن را بیان خواهیم کرد (Friedman, 1999: 107-108).

۲.۵ تفسیر رایشناخ در باب تحلیلی و ترکیبی

رایشناخ تمایز جدیدی بین اصول نسبت یا ارتباط و اصول هماهنگی برقرار می‌کند که می‌توان گفت این تمایز به شکل دیگری همان تمایز تحلیلی و ترکیبی نزد کانت است. رایشناخ معتقد است اصول نسبت یا ارتباط قوانینی تجربی‌اند که با استفاده از مفاهیم دارای تعریف تجربی صورت‌بندی شده‌اند، اما اصول هماهنگی اصولی غیر تجربی‌اند و هر نظریه علمی به مجموعه‌ای از اصول هماهنگی نیاز دارد. اصول هماهنگی موضوع یک نظریه معین را تشکیل می‌دهند، به گونه‌ای که بدون این اصول نظریه هیچ معنایی نخواهد داشت؛ مثلاً در مکانیک کلاسیک و نسبیت خاص، معیار متری زمان و مکان یک اصل هماهنگی است، یعنی ساختار اقلیدسی هندسه صرفاً به‌طور پیشینی معتبر است، اما در نسبیت عام، معیار متری زمان و مکان به‌طور تجربی قابل تأیید است، در حالی که یک توپولوژی زمانی - مکانی پیشین فرض گرفته می‌شود. اصول موضوع هماهنگی، پیشینی هستند، زیرا اولاً آن‌ها در معرض تأیید یا عدم تأیید تجربی نیستند و ثانیاً تأیید یا عدم تأیید قوانین تجربی را ممکن می‌کنند. اصول هماهنگی به سبب ساختمان منطقی معرفت، کاملاً متفاوت از اصول نسبت یا ارتباط‌اند. تجربه‌گرایی سستی دقیقاً در تشخیص ندادن معرفت پیشینی نسبی شده ساختمانی در اشتباه است (Friedman, 1999: 7-8, 61-62; Murzi, 2007: 21).

تفاوت اصلی بین معرفت پیشینی ترکیبی کانت و اصول هماهنگی رایشناخ این است که به عقیده کانت اصول ترکیبی پیشین ضرورتاً معتبر و غیر قابل تجدید نظرند، در حالی که رایشناخ ادعان می‌کند اصول هماهنگی با تکامل تدریجی معرفت علمی در معرض تغییر قرار می‌گیرند و این همان اصول پیشینی نسبی شده است که فریدمن به آن اشاره دارد. در فلسفه کانت معرفت پیشینی ترکیبی دو ویژگی اصلی دارد: الف) ضرورتاً و کلاً معتبر است؛ ب) شکل‌دهنده موضوع معرفت است (در اصطلاح‌شناسی کانت، یعنی استعلایی به معنای فراتر از تجربه). رایشناخ نیز در نظریه‌های علمی وجود اصول پیشینی را که شکل‌دهنده موضوع تجربی هستند پذیرفته، اما تجدیدنظری آن را نپذیرفته است (Murzi, 2007: 21; Friedman, 1999: 61-62).

هندسه جدید و نظریه نسبیت بر آن نیستند که احکام پیشینی کانت را کنار بگذارند، بلکه جنبه ترکیبی باید از جنبه‌های صحت ضروری جدا شود. بنابراین هندسه فیزیکی غیر تجربی است و می‌تواند در انتقال از یک چهارچوب نظری به چهارچوب نظری دیگر تغییر کند. رایشناخ نتیجه می‌گیرد که تجربه‌گرایی سستی در عدم تشخیص نقش ترکیبی

پیشینی اصول موضوعه هماهنگی در اشتباه است. باید توجه کرد که پوزیتیویست‌ها مفهوم تألیفی پیشین را با انگیزه‌های تجربه‌گرایانه طرد نکردند؛ یعنی ابتدای شکل‌گیری حلقه وین احکام ترکیبی پیشین به این دلیل که از لحاظ تجربی آزمون‌پذیر نیستند، حذف نشدند، بلکه به این دلیل کنار گذاشته شدند که پوزیتیویست‌ها بر این باور بودند که هندسه و فیزیک جدید نشان می‌دهند آنچه به حکم این احکام ضروری و کلی خوانده می‌شوند، حتی در بعضی موارد هم درست نیستند، چه رسد به آن‌که ضروری و کلی باشند. طبیعی است که با طرد احکام تألیفی پیشین آنچه باقی می‌ماند به مکاتب تجربه‌گرا شبیه‌تر است؛ چراکه یا احکام تألیفی داریم که به سبب وضعیت جهان خارج و تجربه درست‌اند و یا احکام تحلیلی که به سبب قراردادهای زبانی درست‌اند. این موضوع همواره این شبهه را برانگیخته است که اعضای حلقه وین در طرد عناصر پیشینی، از تجربه‌گرایان ملهم بوده‌اند و این احکام را به دلیل آزمون‌ناپذیر بودن کنار گذاشته‌اند (Friedman, 1999: 7-8).

۳.۵ انتقاد

الف) موضع فلسفی جدیدی که اجمالاً از آن سخن رفت با مشکلات زیادی مواجه شد. ایده اصلی پوزیتیویست‌ها عقیده به اصول ساختاری ولی غیر ترکیبی پیشینی (تحلیلی پیشینی) است که امکان معرفت علمی عینی را تضمین می‌کند. حداقل در متن برخی از نظریه‌های فیزیکی، در یک طرف اصول ریاضی محض و اصول هندسه فیزیکی، و در طرف دیگر قوانین استاندارد تجربی معادلات ماکسول و قانون جاذبه قرار دارند، اما مبنای این تمایز چیست و ما چگونه این دو نوع اصول را از هم تمییز می‌دهیم؟ بر اساس دیدگاه کانت چنین تمایزی بر مبنای ساختار ثابت ویژگی‌های شناختی ما صورت می‌گیرد، چراکه اصول پیشینی اعتباراتی ضروری و غیر قابل تجدید نظرند، اما اکنون که اصول پیشینی ساختی دارای چنین اعتبار ضروری نیستند و در واقع این اصول با فرایند علم تجربی تغییر می‌کنند، پس چه چیزی اصول پیشینی ما را از قوانین تجربی متمایز می‌کند؟

ب) مشکل دوم بسیار اساسی‌تر است. پوزیتیویست‌های منطقی مبنای خود را در فلسفه رد کردند نه در علوم تجربی. فلسفه پیرو علوم تجربی است و خود را با نتایج اثبات‌شده علم هم‌سو می‌کند، اما در این صورت نقش فلسفه چیست و در کل چگونه با علوم تجربی رابطه دارد؟ آیا خود فلسفه یکی از علوم تجربی نیست، اگر نیست از کدام جنبه به مسائل علوم تجربی پاسخ می‌دهد و از لحاظ عقلی آن‌ها را بازسازی می‌کند؟ پوزیتیویست‌ها مفهوم

طبیعت‌گرایانه فلسفه به‌مثابه یک علم تجربی را رد می‌کنند. در کل آن‌ها ترجیح می‌دهند فلسفه را شاخه‌ای از منطق بدانند و وظیفه خاص آن را تحلیل منطقی علوم خاص بدانند (ibid: 10-11).

۴.۵ راه حل خاص کارناپ

هیچ‌گونه پاسخ حقیقی به این سؤالات داده نشد تا این‌که کارناپ در کتاب *نحو منطقی زبان* پاسخی برای این مسائل پیدا کرد. کارناپ دوباره به پیشرفت‌های اخیر در علوم تجربی از جمله صورت‌بندی هندسه شهودی توسط هیتینگ (Heyting) و نیز برنامه فراریاضیات هیلبرت واکنش نشان داد؛ و نیز تلاش کرد با نشان‌دادن این‌که چگونه هرکدام از این گروه‌ها بخشی از حقیقت را دارند، مشاجرات فلسفی را که در مورد این پیشرفت‌ها وجود داشت خنثی کند. به اعتقاد او بخشی هم که به‌نظر می‌رسد مورد مشاجره باقی می‌ماند، مورد مناظره عقلانی قرار نمی‌گیرد. درواقع کارناپ با استفاده از اصل رواداری بیان می‌کند که هیچ‌کدام از نظام‌ها درست‌تر از دیگری نیستند و هرکدام باید عقاید خود را در حد پیشنهادی ارائه دهند (ibid: 11).

کارناپ در *نحو منطقی زبان* روش تحلیل منطقی را بیان می‌کند؛ در *نحو منطقی زبان* شاهد چیزی هستیم که کارناپ زبان فیزیکی می‌نامد. زبان فیزیکی که در مقابل ریاضیات محض قرار دارد، با دو نوع قواعد متفاوت توصیف می‌شود: قواعد منطقی و قواعد فیزیکی؛ قواعد منطقی بخش کاملاً صوری و غیرتجربی نظریه علمی را نشان می‌دهد، درحالی‌که قواعد فیزیکی محتوای مادی یا تجربی آن را نشان می‌دهد. این تمایز کاملاً نحوی بین قواعد منطقی و فیزیکی توضیح دقیق کارناپ در مورد تمایز سنتی احکام تحلیلی و ترکیبی است، اما آنچه در این‌جا برای ما مهم است این است که این قواعد منطقی، بیان دقیق کارناپ از پیشینی ساختاری است. به‌عبارت دیگر این قواعد منطقی به‌طور نحوی قرارداد پوانکاره (و شلیک) و اصل موضوع هماهنگی رایشنباخ را نشان می‌دهند (ibid: 12). هرچند قواعد منطقی مانند قواعد فیزیکی با پیشرفت تحقیق تجربی، مورد تجدید نظر قرار می‌گیرد، باز هم در هر مرحله از تحقیق تمایز دقیقی بین دو نوع قواعد فیزیکی و منطقی وجود دارد. راه حل کارناپ برای دو مسئله‌ای که در بالا شرح داده شد مبنای موضع جدید فلسفی پوزیتیویست‌هاست: تمایز بین قراردادها یا تعاریف هماهنگی و قوانین تجربی، همان تمایز بین قواعد فیزیکی و منطقی یا جملات تحلیلی و ترکیبی است. نقطه نظر و روش فلسفه

اکنون عبارت است از تحلیل منطقی زبان علم، اما فریدمن اشاره می‌کند که به‌کاربردن این راه حل ممکن نیست، زیرا نتیجه قضیه ناتمامیت گودل این است که برای هر زبانی، شامل زبان حساب کلاسیک، تمایز بین قواعد منطقی یا جملات تحلیلی و فیزیکی یا جملات ترکیبی را فقط در فرازبانی که غنی‌تر از حساب کلاسیک است می‌توان بیان کرد. بنابراین اعمال تمایز تحلیلی و ترکیبی کارناپ برای چنین زبان کلاسیکی سبب یک فرازبانی می‌شود که بین ریاضیات کلاسیک و شهودگرایی بی‌طرف نیست. با توجه به این نظر، فرامنظری را که کارناپ در آن روایتی از قراردادگرایی ارائه می‌دهد نمی‌توان به‌طور سازگار بیان کرد و دقیقاً در این جاست که به نظر فریدمن شکست نهایی پوزیتیویست‌ها فرا می‌رسد، اما این نکته هنوز در دیدگاه‌های پوزیتیویستی معاصر ما مورد توجه قرار نگرفته است (ibid: 13).

۶. تفاوت کارناپ با ویتگنشتاین از نظر فریدمن

ویتگنشتاین اول، مانند راسل و فرگه، بیش از دیگر متفکران بر تفکر کارناپ تأثیر گذاشت. مهم‌ترین اطلاعاتی که وی از اثر ویتگنشتاین گرفته است این است که صدق گزاره‌های منطقی فقط مبتنی بر ساختار منطقی و معنای اصطلاحات آن است. بنابراین صدق آن‌ها مستقل از حقایق احتمالی عالم است. نتیجه این است که این گزاره‌ها چیزی در مورد جهان نمی‌گویند و بنابراین محتوای واقعی ندارند (کارناپ، ۱۹۶۳: ۲۵، به نقل از Friedman, 1999: 177, 222).

کارناپ بر این نکته حساس تأکید می‌کند که همان‌گویی‌ها صرفاً به‌جهت صورت منطقی‌شان صادق‌اند (Friedman, 1999: 181). اظهارات منطقی مستقل از تمامی عوامل فرازبانی یا موضوعات امورند، اما این سخن به این معنا نیست که حقایق منطقی چیزی در مورد جهان نمی‌گویند. در واقع بر اساس این مفهوم روشن می‌شود که، حقایق منطقی انتزاعی‌ترین و کلی‌ترین حقایق در مورد جهان هستند، همان‌گونه که راسل به‌وضوح بیان می‌کند منطق درست مانند جانورشناسی، هرچند در انتزاعی‌ترین شکلش، با جهان واقعی سروکار دارد (ibid: 182).

این تصور از ویژگی همان‌گویی‌بودن حقیقت منطقی و ریاضی برای کارناپ مهم‌ترین نقطه توافق بین فلسفه او و فلسفه رساله را نشان می‌دهد، اما باید گفت نقطه عدم توافقی نیز وجود دارد که به همان اندازه مهم است. در رساله می‌خوانیم که امور مشخص خود را نشان

می‌دهند ولی نمی‌توانند بیان شوند؛ برای مثال ساختار منطقی جملات و رابطه بین زبان و جهان بیان‌ناپذیرند، اما برخلاف این نظر، نزد کارناپ امکان صحبت درباره زبان و رابطه بین یک جمله و واقعیت توصیف‌شده به صورت معنادار وجود دارد و بنابراین امکان ساختن نظریه‌ای در مورد زبان وجود دارد. می‌توان گفت رساله از دو جنبه تأثیری عمیق و اساسی بر فلسفه کارناپ گذاشت؛ از جنبه مثبت، کارناپ باور به ویژگی غیر واقعی صدق تحلیلی، یعنی صدق‌های منطقی و ریاضی، را به‌طور مستقیم از رساله گرفته است و از جنبه منفی، با واکنش به ناگفتنی بودن منطق، کارناپ شاید مهم‌ترین کمک فلسفی خود را بسط داده باشد (ibid: 178-179).

۷. رد مطلق‌گرایی ویتگنشتاین

انگیزه اصلی نحو منطقی کارناپ، رد مطلق‌گرایی منطقی رساله است. در نحو منطقی، دیگر زبانی منحصر به فرد که در آن تمام جملات معنی‌دار شکل گرفته‌اند وجود ندارد، و بنابراین دیگر مجموعه‌ای از جملات منطقی ویژه مثل همان‌گویی‌های رساله وجود ندارند، بلکه تعداد نامعینی از زبان‌های صوری جداگانه یا چهارچوب‌های زبانی وجود دارند که هر کدام مجموعه حقایق منطقی یا جملات تحلیلی ویژه خود را دارند. نکته این است که هیچ مفهومی از صحت منطقی وجود ندارد که از یک زبان صوری فرعی یا چهارچوب زبانی بی‌نیاز باشد (ibid: 183-184).

ویتگنشتاین این دیدگاه را که گزاره‌های تحلیلی صرفاً بر مبنای ساختار صوری‌شان صادق‌اند مبنای کل فلسفه‌اش قرار داد. وی در رساله آورده است که ویژگی بارز جملات منطقی این است که فقط از روی نمادها می‌توان فهمید آن‌ها صادق‌اند (Wittgenstein, 1922: 6/ 113)، اما صدق یا کذب جملات غیر منطقی را نمی‌توان صرفاً از روی ساختار صوری جملات تشخیص داد. این عبارت که بیان‌کننده تصور مطلق‌گرایانه ویتگنشتاین از زبان است، و عامل قراردادی در ساختمان زبان را کنار می‌گذارد، از نظر کارناپ صحیح نیست. قطعاً ممکن است که از صورت یک جمله تشخیص دهیم یک جمله تحلیلی است، اما این امر فقط در صورتی امکان‌پذیر است که قواعد نحوی زبان معین باشند. اگر این قواعد معین باشند صدق یا کذب جملات تحلیلی معین را نیز می‌توان فقط از صورتشان تشخیص داد. این‌که چگونه فقط قواعد منطقی یا قواعد فیزیکی را صورت‌بندی می‌کنیم، هم‌چنین قواعد فیزیکی را، امری قراردادی است؛

قواعد فیزیکی را می‌توان به‌طریقی دقیقاً صوری صورت‌بندی کرد همان‌گونه که قواعد منطقی را نیز می‌توان صورت‌بندی کرد (Friedman, 1999: 192).

ویتگنشتاین با این سخن کارناپ که صورت منطقی و نحو منطقی کاملاً قابل بیان‌اند موافق نیست. وی معتقد است «برای این که بتوانیم صورت منطقی را نشان دهیم باید بتوانیم خود را با گزاره، بیرون از منطق قرار دهیم، و این به معنی بیرون‌رفتن از جهان است» (Wittgenstein, 1922: 4/ 12). آنچه کارناپ قصد بیانش را دارد این است که اگر زبان را کاملاً به‌لحاظ نحوی مورد ملاحظه قرار دهیم می‌توانیم به‌خوبی نحو منطقی چنین زبانی را (یعنی قواعد تشکیل و تبدیل آن را) در یک فرازبان نحوی توصیف کنیم، مثلاً از دید یک فرازبان نحوی، جملات دستوری زیرمجموعه‌های معین مجموعه‌ی ردیف‌های ممکن نمادهای اولیه هستند و قواعد تبدیل رابطه‌های معین بین چنین ردیف‌هایی از نمادها را ترسیم می‌کنند (Friedman, 1999: 193).

کارناپ در نحو منطقی نسبت به این مسئله که در رساله فقط یک زبان منحصر به فرد وجود دارد و این عقیده که از دید رساله نحو منطقی این زبان را نمی‌توان در یک فرازبان نحوی بیان کرد و این که این کار از دید رساله کاملاً ناپذیرفتنی است، حساس است. او بین زبان عینی و زبان نحوی که در آن نحو زبان عینی شکل می‌گیرد، تمایز قائل می‌شود. کارناپ این سؤال را می‌پرسد که آیا این دو زبان ضرورتاً از هم متمایزند؟ اگر به این سؤال پاسخ مثبت داده شود (همان‌گونه که هربراند در رابطه با فراریاضیات این کار را کرده است) زبان سومی برای شکل‌گیری نحو زبان نحوی مورد نیاز و ضروری خواهد بود و این امر تا بی‌نهایت ادامه خواهد داشت، اما طبق عقیده ویتگنشتاین فقط یک زبان وجود دارد و آنچه نحو نامیده می‌شود به‌هیچ‌وجه نمی‌توان بیانش کرد، بلکه فقط می‌توان آن را نشان داد. کارناپ در مقابل این دیدگاه متمایل به این عقیده است که فقط می‌توان با یک زبان به پیش رفت، اما این به‌معنای این نیست که از نحو چشم‌پوشی کنیم، بلکه می‌گویید بدون به‌وجود آمدن هیچ تناقضی، نحو این زبان می‌تواند در خود این زبان شکل گیرد (ibid: 194). فریدمن اظهار می‌کند که از نظر کارناپ به آموزه رساله می‌توان این‌گونه پاسخ داد که فقط یک زبان وجود دارد که در جای خود می‌توان این زبان را یک موضوع نحوی پنداشت، وی سپس از روش گودل برای ارتباط برقرار کردن بین اعداد و نمادها استفاده می‌کند؛ بنابراین فرازبان نحوی در زبان عینی جای می‌گیرد و به این معنای دقیق است که زبان عینی می‌تواند نحو خود را درون خود داشته باشد، اما به اعتقاد فریدمن کارناپ در

این جا عقایدی را که رساله درگیر آن است مورد خطاب قرار نمی‌دهد، زیرا رساله در همان ابتدای کار قدم اول کارناپ، یعنی زبان به‌منزله امری نحوی، را رد می‌کند (ibid: 195).

۸. نتیجه‌گیری

عقیده بر این است که پوزیتیویسم منطقی ریشه در تجربه‌گرایی سستی دارد؛ ولی بر اساس آرای فریدمن در کتاب *بازنگری در پوزیتیویسم منطقی*، پوزیتیویست‌ها در برخی از اصول خود قرائت‌های دیگری دارند که با تجربه‌گرایی سستی تفاوت زیادی دارد. بر اساس اظهارات فریدمن، کارناپ در کتاب‌های خود به سبک خاص خود به بیان اصول و مبانی پوزیتیویست‌ها پرداخته است. کارناپ تفاوت گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی را به روش خاص خود و با استفاده از برنامه زبان‌های صوری (نظریه ساختاری) بیان کرده است. به‌نظر فریدمن گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی پیشینی برخلاف اعتقاد کانت مطلق نیستند، بلکه این اصول می‌توانند به تدریج و با گذشت زمان در صورت نیاز تغییر کنند؛ همان‌گونه که دیدیم رایشناخ معتقد است تجربه‌گرایی سستی در تشخیص‌ندادن نقش ترکیبی پیشینی اصول موضوعه هماهنگی در اشتباه است. باید توجه کرد که پوزیتیویست‌ها مفهوم ترکیبی پیشین را با انگیزه‌های تجربه‌گرایانه طرد نکردند؛ یعنی در ابتدای شکل‌گیری حلقه وین احکام ترکیبی پیشین به این دلیل که از لحاظ تجربی آزمون‌پذیر نیستند، حذف نشد، بلکه به این دلیل کنار گذاشته شد که پوزیتیویست‌ها بر این باور بودند که هندسه و فیزیک جدید نشان می‌دهند آنچه به حکم این احکام ضروری و کلی خوانده می‌شوند، حتی در بعضی موارد درست هم نیستند، چه رسد به آن‌که ضروری و کلی باشند. طبیعی است که با طرد احکام ترکیبی پیشین آنچه باقی می‌ماند به سنت تجربه‌گرایی بیش‌تر شبیه است. همان‌گونه که دیدیم آموزه‌های تجربه‌گرایی و تحقیق‌پذیری هیچ‌گونه نقش اساسی و ضروری در انتقاد کارناپ از متافیزیک سستی ندارند و کارناپ با استفاده از روش ساختاری به حذف متافیزیک می‌پردازد.

پی‌نوشت

۱. مایکل فریدمن (Michael Friedman) یکی از فلاسفه علم است. وی استاد تاریخ و فلسفه علم، و نیز استاد فلسفه در دانشگاه ایندیانا است. آثار قبلی او عبارت‌اند از *مبانی نظریه زمان و مکان* (۱۹۸۳) و *کانت و علوم دقیقه* (۱۹۹۲).

منابع

میثمی، سایه (۱۳۸۶). *معنا و معرفت در فلسفه کوانین*، تهران: نگاه معاصر.
نائس، آرن (۱۳۵۷). *کارناب*، ترجمه منوچهر بزرگمهر، تهران: خوارزمی.

- Blomberg, Albert & Herbert Feigl (1931). 'Logical Positivism', *The Journal of Philosophy*, Vol. 28, No. 1.
- Caldwell, J. Bruce (1994). *Beyond Positivism, Economic Methodology in the Twentieth Century*, New York: Routledge.
- Friedman, Michael (1999). *Reconsidering Logical Positivism, the Edinburgh Bulding*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Lewis, Joia (1988). 'Schlick's Critique of Positivism', in *PSA*, Vol. 1, Contributed Papers.
- Murzi, Mauro (2007). 'The Philosophy of Logical Positivism', mauro @ murzim.net, <http://www.murzim.net>.
- Richardson, Alan & Thomas E. D. Uebel (2008). *The Cambridge Companion to Logical Empiricism*, Cambridge Collections Online ©, Cambridge University Press.
- Wisdom, J. O. (1945). 'Positivism', *Mind*, New Series, Vol. 54, No. 213.
- Wittgenstein, Ludwig (1922). *Tractatus Logico-Philosophicus*, trans. D. F. Pears & B. F. McGuinness, London: Routledge.